روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی‌ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

# جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

سه‌شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۹۹|۱۹ جمادی‌الثانی ۱۴۴۲|۲۰ صفحه|سال بیست و یکم - شماره ۵۸۶۹|استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان|Tuesday - February 2, 2021


**حدیث روز:** نهج‌الفصاحه
پیامبر اسلام(ص): صله‌رحم، خوش‌اخلاقی و خوش همسایگی، شهرها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند.

**واحه:** سعدی
رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما
فرمای خدمتی که برآید ز دست ما

**اوقات شرعی:**
اذان ظهر: ۱۲/۱۸ | غروب آفتاب: ۱۷/۳۳
اذان مغرب: ۱۷/۵۲ | نیمه‌شب شرعی: ۲۳/۳۵
اذان صبح (فردا): ۵/۳۷ | طلوع خورشید(فردا): ۷/۰۳

**امروز در تاریخ:**
بختیار اعلام کرد نقش آیت‌ا... خمینی را در حل‌وفصل مسائل اجتماعی و مذهبی می‌پذیرد.
مردم در تمام کشور به اعتصاب عمومی دست زدند. کارکنان ادارات و وزارتخانه‌های مختلف، وزیران و مدیران دولت را به محل کار خود راه نمی‌دادند.
کارکنان نخست‌وزیری با شورای انقلاب اعلام همبستگی کردند.
خانواده‌های گروهی از همافران دستگیرشده مجددا در کاخ دادگستری تحصن کردند.

| وضعیت آب و هوای امروز | تهران | اصفهان | بندرعباس | رشت | خرم‌آباد | شیراز | شهرکرد | کرمان |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۴ / ۱۵ | ۶- / ۱۵ | ۱۲ / ۲۸ | ۶ / ۱۶ | ۳- / ۱۷ | ۰ / ۱۸ | ۹- / ۱۵ | ۴- / ۱۵ |

**حکمت ۱۳۲:** نهج‌البلاغه
خداوند را ملکی است که در هر روز ندا درمی‌دهد که بزایید برای مردن و گرد آورید برای فناشدن و بسازید برای ویران گشتن.

## خانه دوست کجاست

**حامد عسکری** – هر خانه خریدنی یک قصه‌ای دارد. قصه این خانه هم خوشمزه است... بشنو توی روزنامه‌تون بنویس... گفتم چشم... گفت: گوهر خانم گیر داده بود بیاید. هر بار می‌گفتیم نه. می‌گفت سید اولاد پیغمبر بعد پونزده سال خونه به دوشی اومده مملکتش اونم چی از اون‌ور دنیا. بعد دو قدم راه نریم استقبالش.

گفتم از تو تلویزیون ببین. گفت جون ندارم چادر چاقچور کنم بنشینم جلوی تلویزیون. هی می‌گفتیم کسی تو رو از تو تلویزیون نمی‌بینه می‌گفت شما قرتی شدین حواستون نیست.

چادر به کمرش بست جان به جانش کردیم بی‌خیال نشد و آمد. سه تایی هوایش را داشتیم. از انقلاب تا بهشت زهرا را باهامان پیاده آمد.

برای ما بیست و چند ساله‌ها هم راه طولانی و نفسگیری بود چه برسد به گوهر خانم شصت و چند ساله با دردی که در زانوهایش مستاجر بود.

ماشا... به جانش پا به پایمان آمد و یک جاهایی قبراق‌تر از ما بود. انگار یک جاهایی از راه را اسکیت سوار بود.

جمعیت موج می‌زد. جای سوزن انداختن واقعا نبود. خیابان‌ها دسته گل شده بود و عطر اسفند و گلاب بود که در کوچه‌ها دلبری می‌کرد. سخنرانی را شنیده نشنیده برگشتیم.

جمعیت تنک شده بود و کم‌کم می‌شد توی خیابان‌ها ماشین دید.

تا یک مسیری را پیاده رفتیم و بعدش ماشین سوار شدیم و تا حوالی امامزاده یحیی رفتیم و بقیه را دوباره پیاده تا رسیدیم. عزیز عرق کرده بود و معلوم بود ضعف کرده است. حانیه آب قند درست کرد و به حلقش چکاند.

دو ساعت به مغرب بود که آقا داوود آمد. پا کرد توی یک کفش که برویم خانه حاج‌حسین را معامله کنیم امشب.

چشم‌های گوهرخانم برق زد. قرار بود خانه را عوض کنند و آقا داوود گفته بود هر وقت این سید خدا پاشو گذاشت توی این خاک می‌رم معامله می‌کنیم.

از اینجا به بعدش را آقا داوود تعریف کرد. ما دیگر رفته بودیم. آقا داوود می‌گفت به گوهر گفتم. طلاها را بردار سر راه ببریم بفروشیم که سر پول‌مان که کم است را پر کند. نشستیم توی تاکسی.

دنده دو به سه راننده گوهر گفت آی دلم و بعدش از حال رفت. سر تاکسی را کج کردیم سمت درمونگاه. گفتند به خاطر پیاده‌روی زیاد امروزش کیسه صفراش پاره شده و باید جراحی بشه...

سریع بردنش اتاق عمل. تمام مدت بی‌هوش و حال بود. عمل که شد. فهمیدیم که خطر رفع شده. به هوش که آمد خفه و بی‌حال گفت: داوود... گفتم جونم... گفت طلاها... نیم کیلو طلا بود. نه یه ذره دو ذره... زدم روی زانویم. کاری نمی‌شد کرد. ماشین گذری دربستی که بعیده بیاد نیم کیلو طلا رو پس بده...

همین‌طوری که چشم تو چشم شده بودیم یکهو گوهر لبخند زد و گفت. فدای یه تار موی خمینی... و هر دو خندیدیم...

دو روز بعدش قرار بود مرخص شویم. صبح رفتم کارهای ترخیصش را بکنم. راننده تاکسی آمده بود بیمارستان. توی یک کیسه پارچه‌ای نیم کیلو طلا سرجایش بود.

یک هفته بعدش رفتیم خانه را معامله کردیم.

### گفت‌وگو با مرتضی خاکی، عکاس و خبرنگار روزهای انقلاب

# عکس‌هایی که تاریخ‌ساز شدند

**طاهره آشیانی** – وسط خاطراتی که از آمدنش به تهران و همکاری با مجلات و عکاسی می‌گوید:« آن عکس معروف که دیدار خلبانان با امام خمینی(ره) را نشان می‌دهد و آقای فکوری هم هست من گرفته‌ام. چندوقت پیش شهرداری بیلبوردش کرد. کلی هم عکس از شهید چمران دارم و جنگ. من و چند نفر از دوستانم جزو اولین‌ها هستیم. اولین اتفاقات انقلاب و جنگ را ثبت کرده‌ایم. راستش باید قدرمان را بدانند اما نمی‌دانند. »

### اولین عکس از تظاهرات

مرتضی خاکی، متولد ۱۳۲۹، ۱۴ ساله بوده که از اهواز می‌آید به تهران به عشق خبرنگاری. اما اوایل برای راه یافتن به دنیای مطبوعات، عکاسی می‌کند برای چند تا مجله. می‌گوید: «من دنبال هیجان بودم. این مجلات هیجان نداشت، برای همین به دلم نمی‌نشست تا این‌که رفتم روزنامه حزب مردم. دو سال برای صفحه حوادثش عکاسی کردم بعد رفتم سربازی. وقتی برگشتم، رفتم روزنامه‌اطلاعات و ماندم تا زمانی که بازنشسته شدم. هیجان کارم زمانی زیاد شد که انقلاب و اتفاقاتش اوج گرفت و من رفتم توی دل ماجراها. روزنامه‌اطلاعات پیشرو بود هم در درج مطالب هم عکس. دی‌ماه سال ۵۷ بود که مقاله سرخ و سیاه در روزنامه‌اطلاعات چاپ و باعث اتفاقات غیرمنتظره‌ای شد. یادم هست کشیک گروه حوادث بودم که خبر رسید گروهی از مردم تقاطع خیابان پهلوی - تخت‌جمشید (طالقانی فعلی) تظاهرات می‌کنند. به من گفتند برو برای عکاسی. یک زمین بود که دورش دیوار بود و مردم در همین زمین جمع شده بودند. آن زمان هم از طرف مردم تحت فشار بودم که نمی‌گذاشتند عکس بگیرم، می‌گفتند ساواکی هستم و عکس‌ها را می‌دهم به ساواک برای شناسایی مردم! از آن طرف ساواک هم نمی‌گذاشت عکاسی کنیم. آن روز دو فریم عکس گرفتم. یکی از پشت سر یک مامور یکی هم وقتی سوار ماشین شدم. روز بعد این عکس‌ها در روزنامه‌اطلاعات چاپ شد، اولین عکس‌هایی که از تظاهرات در یک روزنامه منتشر می‌شد.»

### اولین عکس‌ها از تظاهرات مردم قم

«یک روز هم مرا فرستادند قم. شلوغ شده‌بود و مردم زیادی در تظاهرات شرکت کرده‌بودند. رفتیم سمت رودخانه، ما این‌طرف رود بودیم و مردم آن‌طرف. روی پل هم مامورها بودند. لنز تله را بستم روی دوربین و شروع به عکاسی کردم. به یکباره دیدم که چند جوان محاصره‌ام کرده‌اند. می‌خواستند دوربین را بگیرند و ما را بزنند. هر چه می‌گفتم من عکاس و خبرنگار روزنامه‌اطلاعات هستم، کارتم را نشان دادم، فایده نداشت تا این‌که چند مرد سن‌بالا آمدند و پادرمیانی کردند و ما سوار ماشین شدیم و برگشتیم تهران. فردا عکس‌ها بزرگ روی صفحه‌اول روزنامه‌اطلاعات منتشر شد و همه نگاه‌ها را جلب کرد.

همان روز از خبرگزاری‌های بین‌المللی که در تهران دفتر داشتند مثل آسوشیتدپرس، نماینده‌شان آمد روزنامه و گفتند عکس‌ها را به آنها هم بدهم. با سردبیر صحبت کردم و پذیرفت. عکس‌ها را چاپ کردم و دادم به آنها و فردایش عکس‌هایم رفت توی همه روزنامه‌های معتبر دنیا؛ اولین عکس‌ها از تظاهرات مردم قم. یادم هست، ۳۰۰تومان به من پاداش دادند که رقم خوبی بود. روز ۱۲بهمن گفتند برو دانشگاه تهران و از امام (ره) عکاسی کن. رفتم اما خبر رسید امام در دانشگاه‌تهران توقف نمی‌کند و می‌رود بهشت‌زهرا. خودم را رساندم بهشت‌زهرا و از سخنرانی امام عکاسی کردم. فیلم‌ها را دادم یک موتوری برساند دفتر روزنامه تا برای فردا چاپ شود. در جریان انقلاب یک‌بار هم رفتم اصفهان. حکومت‌نظامی اعلام کرده‌بودند و بعد به مردمی که آمده‌بودند، بیرون شلیک کرده‌بودند. رفتم بیمارستان و اولین عکس‌ها از مجروحان را تهیه کردم که آنها هم به عنوان اولین‌ها در روزنامه‌اطلاعات منتشر شد و سر و صدای زیادی کرد. عاشق کارم بودم و سرم درد می‌کرد برای هیجان. هر جا اتفاق خاصی رخ می‌داد، می‌رفتم. عاشق این بودم که اولین‌ها را ثبت کنم.

### از پاوه تا فاو را عکاسی کردم

از اولین عکاسانی بودم که در غائله کردستان خودم را به پاوه رساندم. شهیدچمران هم در این منطقه بود. نه اهل مصاحبه بود و نه اجازه می‌داد از او عکسی گرفته‌شود. روزی پشت بیمارستان او را در کنار چند سپاهی دیگر دیدم و عکسش را گرفتم و در اولین فرصت فرستادم روزنامه برای چاپ. آن هم اولین عکسی بود که از شهیدچمران منتشر می‌شد. جنگ که شروع شد رفتم خوزستان. بچه اهواز بودم و منطقه را می‌شناختم. فاو هم رفتم و از عملیات عکاسی کردم. ترس سرم نمی‌شد، فقط عاشق این بودم عکاسی کنم. هشت‌سال منطقه بودم. یک‌بار هم شیمیایی شدم نزدیکی‌های فاو. بمبی منفجر شد و مثل قارچ رفت بالا، زیبا بود. حواسم نبود شیمیایی زده‌اند و نه لباس دارم و نه ماسک. عکس گرفتم و بعد پریدم توی ماشین و از منطقه در رفتیم اما چشمانم آسیب دید. در دوره حصر آبادان ۱۰روز در حصر بودم. روزی که آقای تندگویان را عراقی‌ها گرفتند اگر نیم‌ساعت زودتر رسیده‌بودیم ما را هم می‌گرفتند...»

■■■

می‌گوید، بنویسید خبرنگار - عکاس. بنویسید من همه عمرم عاشقانه کار کردم. همه فریم‌ها را دادم به روزنامه و همه امتیازش را. به روزنامه‌اطلاعات و کشورم وفادار ماندم تا بازنشسته شدم و تمام.

## قبل از رسیدن به پل مسیر خود را انتخاب فرمایید

انقلاب یک پل است. پلی که دو دوره از یک ملت را به هم پیوند می‌زند. دو دوره از تاریخ را به هم می‌دوزد و خودش متعلق به هیچ‌کدام از آن دو دوره نیست. یک گذار است. درست مثل پلی که متعلق به هیچ‌یک از خیابان‌های قبل و بعد خودش نیست. شاید اگر قرار باشد قبل از رسیدن به هر انقلابی در دنیا یک پیام به مردم انقلابی بدهند، اگر قرار باشد قبل از این پل، رو به مردم در خیابان یک تابلو قرار دهند باید همین جمله را رویش بنویسند: «قبل از رسیدن به پل مسیر خود را انتخاب فرمایید!»

انقلاب دیگر مثل بقیه روزهای جامعه نیست که سیاه و خاکستری و طوسی و سفید و دیگر رنگ‌ها با هم زندگی مسالمت‌آمیز داشته‌باشند. انقلاب یعنی برانداختن رنگ حاکم و درانداختن رنگی دیگر. یعنی در جریان این خیزش باید جهت و رنگ مشخص داشته‌باشی؛ یا سفید یا سیاه. مهم‌ترین انتخاب در دوره انقلاب، تصمیم بر سر این نیست که انقلاب کنیم یا نکنیم، بلکه انتخاب این است که من در جریان این انقلاب باشم یا نباشم؟

انقلاب رودی است که شروعش شاید با قطره‌های بعضا بی‌هدف باشد اما بعد از این که به خروش افتاد و راه دریا گرفت دیگر قطرات بی‌هدف را نمی‌تواند در خود نگه‌دارد.

در دوران انقلاب اسلامی ایران نیز شاهد همین پدیده سفید یا سیاه بوده‌ایم و تاریخ گواه گروه‌های فکری متفاوتی است که پیش از رسیدن به پل تصمیم گرفتند در سپیدی انقلاب اسلامی باشند یا در سیاهی گروه‌های معاند و منافق پس از آن. تمام عابرانی که در این خیابان قدم برمی داشتند عاقبت از پل انقلاب گذشتند و رسیدند به خیابان بعد از آن. اما لزوما همه کسانی که از آن پل گذشتند رهروان خیابان بعد از پل نبودند و صرفا رهگذرانی بودند که همراه بقیه مردم مسیرشان به پل انقلاب خورده بود. وقصه‌تمام آدم‌هایی که جایی از مسیر خارج شدند یا فهمیدند که از اول اشتباه آمده‌اند به نخواندن تابلوی قبل از پل برمی‌گردد.

قاب روبه‌رو را بهمن جلالی (۱۳۸۸-۱۳۲۳) از روزهای انقلاب اسلامی ۵۷ برداشته‌است. او کارش را با فعالیت در مجله تماشا شروع کرد و پس از آن به فعالیت عکاسی در انگلستان پرداخت سپس در روزهای انقلاب به ایران بازگشت و قاب‌های درخشانش از صحنه‌های انقلاب را ثبت کرد.

### ماجرای شکل‌گیری و نقش مدرسه‌رفاه در جریان انقلاب اسلامی

## هدایت انقلاب از مدرسه دخترانه

علیرضا رأفتی - مرحوم علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی در خاطرات خود درباره خریداری زمین و تأسیس مدرسه‌رفاه می‌گوید پول خرید زمین را از بچه‌های هیات انصار و جلسات هفتگی‌شان جمع‌آوری کردند و زمین را از شخصی به نام اخوان فرشچی خریدند. تمام ماجرا این بود که چند نفر از سران متفکر و مبارز علیه رژیم‌پهلوی از جمله آقایان سیدمحمد بهشتی، محمدعلی رجایی و محمدجواد باهنر تصمیم گرفته‌بودند مرکزی را تأسیس کنند که در ضمن فعالیت‌های آموزشی، به فعالیت‌های انقلابی نیز بپردازند. وقتی بنا بر تأسیس مدرسه‌رفاه شد، بحث بر سر این بود که حالا این مدرسه دخترانه باشد یا پسرانه؟ سرانجام چون مدرسه علوی که فعالیت‌های آموزشی مشابه داشت پسرانه بود، تصمیم بر این شد مدرسه‌رفاه دخترانه باشد و به این ترتیب رشد تفکرات انقلاب‌اسلامی در مدرسه‌ای دخترانه شروع به رقم خوردن کرد.

دوازدهم بهمن ۵۷ امام‌خمینی به کشور بازگشت و آن سخنرانی تاریخی در بهشت‌زهرا رقم خورد. پس از آن برای صرف ناهار به خانه یکی از نزدیکان رفت؛ اما این اقامتگاه‌ها ساعتی بودند و بالاخره کمیته استقبال باید تصمیمی برای استقرار موقت امام می‌گرفت. در جلسات کمیته‌انقلاب پیشنهادهای متفاوتی مطرح شد، اما نهایتا استقرار موقت امام در مدرسه‌رفاه به تصویب جمع رسید و این‌طور شد که محل استقرار رهبر کبیر انقلاب یک ملت هم به همان مدرسه دخترانه انتقال یافت.

رهبری انقلاب یک کشور از دل یک مدرسه دخترانه از آن دست مضامینی است که می‌تواند دستمایه دیوان‌های شعر حماسی باشد.

محل استقرار امام‌خمینی چندی بعد از آن مدرسه به مکانی دیگر انتقال یافت؛ اما قصه‌ها و ماجراهایی که مدرسه دخترانه رفاه به خود دیده محدود به روزهای استقرار امام در آن نمی‌شود. روزهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی زیرزمین این مدرسه شده‌بود انبار سلاح‌هایی که مردم و جوان‌های انقلابی از نظامی‌ها می‌گرفتند یا خود نظامی‌ها به آن مدرسه اهدا می‌کردند و کم‌کم تبدیل شده‌بود به یک مقر آموزش و تجهیز نظامی برای مبارزه مسلحانه علیه رژیم پهلوی. البته مبارزه‌ای که با تسلیم بیشتر ارکان ارتش در برابر انقلاب خیلی رنگ آتش و خون به خود ندید.

## فرعون قرن بیستم

**امید مهدی‌نژاد** – فرار شاه با عهد و عیال، یکی دیگر از سوژه‌های شعارسازی‌ها بود. فراری که به بهانه معالجه و استراحت انجام شد، اما چه کسی بود که نداند شاه برای فرار از موج توفنده مردم از کشور خارج شده است؟ شعارهای مردمی نشان می‌دهد مردم به‌خوبی به حقایق ماجراها آگاه بودند.

### ■ کیش و مات

جزیره کیش، استراحتگاه زمستانی شاه بود. شاه لااقل دوبار در سال از فشار کار مملکت‌داری خسته می‌شد. یک‌بار در تابستان و یک‌بار در زمستان.

در تابستان، شهر شمالی نوشهر و پلاژها و ویلاهای سلطنتی‌اش شاه را سر حال می‌آوردند و در زمستان‌ها، جزیره کیش و آب‌های گرم خلیج فارس. زمستان ۵۷ اما جای استراحت و تمدد اعصاب نبود که شاهنشاه به کیش سفر کنند.

با این حال، وقتی مردم می‌دیدند چند روزی است که خبری از آقای شاه نیست، در تمسخر سنت سفر زمستانی سلطنتی، به‌این نتیجه می‌رسیدند که شاه باز به کیش محبوبش رفته است. منتها نه از آن کیش‌های هرساله. «کیش»ی که این‌بار عاقبتش «مات شدن» است:

دیوارنوشته: «شاه در کیش است و به‌زودی مات می‌شود».

### ■ فرعون قرن بیستم در مصر

شاه مخلوع، پس از فرار از ایران سراغ انورسادات رفت. البته نه بااختیار، که بالاجبار. مسؤول تشریفات شاه گفته است: با وجود این‌که بنا بود شاه به آمریکا عزیمت کند، آمریکایی‌ها با ترفند خاصی هواپیمای او را در مصر فرود آوردند.

شاه وقتی سادات را دید اشک در چشمانش حلقه بست و گفت: «اکنون احساس فرماندهی را دارم که از میدان جنگ گریخته است.» اقامت اولیه شاه در مصر، قرینه‌ای شد تا مردم ایران لقب ملوکانه «فرعون معاصر» را به او اهدا کنند: «به همت خمینی پهلوی دربدر شد/ فرعون قرن بیستم در مصر مستقر شد».

### ■ هرجا که باشد...

خیلی از حضرات سلطنت‌مدار تصورش را هم نمی‌کردند که سفر شاه در ۲۶ دی‌ماه ۵۷ به بسته شدن طومار حکومت پهلوی بینجامد. البته برخی هم بودند که عمق فاجعه را درک کرده بودند، منتها چون نمی‌خواستند از تک و تا بیفتند، مدام رجز می‌خواندند و برای انقلاب و مردم خط و نشان می‌کشیدند.

یکی از اینها اردشیر زاهدی بود؛ سفیر ایران در آمریکا. زاهدی با شبکه ای‌بی‌سی آمریکا مصاحبه کرده و خیلی جدی گفته بود: «شاه قصد کناره‌گیری از سلطنت را ندارد و تا سه ماه دیگر به ایران برخواهد گشت.» مردم هم که منتظر بودند یکی یک حرف نامربوط بزند تا شعاری در کارش کنند، از فردای فرار شاه در کوچه و خیابان فریاد می‌زدند: «یا ایها الناس/ آن شاه نسناس/ هرجا که باشد/ باز تو نخ ماست.»

### ■ بدون شرح:

«الهی الهی ولیعهدت جلوی چشمت بمیره/ سر و سامون نگیره/ فرح از داغ او آتیش بگیره
الهی برنگردی شاه خونخوار/ شدیم راحت ز دستت ای سگ هار»
«شاه رفت دولا دولا/ برگشت اومد روحا...»
شاه رفته به مصر عربی برقصه/ سادات بزنه فرح برقصه
[...] خورده غلط کرده پدرسوخته رقاص